

احمد بشیری

وکیل پایه یک دادگستری

## درباره قضیه پاکدشت

### شانزده بار اعدام، برای بیجه!\*

این، شاید درشت‌ترین و چشمگیرترین عنوان خبری رسانه‌های گروهی، درباره رویداد جنایی دلخراش شهر پاکدشت باشد که در آن، بیش از بیست تن از فرزندان خردسال و بی‌گناه آن دیار، با سخت‌ترین و وحشیانه‌ترین شکنجه و آزار، «ناچشیده جرمه‌ای از جام عمر»، غنچه‌های ناشکفته زندگیشان، پایمال آزمندی آزمندان و هوس دو جوان بی‌فرهنگ، گردید.

در شمار رویدادهای جنایی زنجیره‌ای یا «سریالی» کشور ما، از سالیان دور تاکنون، می‌توان گفت که آنچه در پاکدشت روی داد، از همه دل‌آزارتر و اندوهبارتر بود زیرا که در دیگر رویدادها، قربانیان حوادث، بزرگسالانی بودند، که درگیر کامیابی‌ها و ناکامی‌های زندگی، ولی در رویداد پاکدشت، همه قربانیان، نوباوگانی بین هفت تا دوازده - سیزده سال یا در همین پایه سنی بودند که بی‌گمان، نه به گناهی آلوده شده و نه بهری از زندگی برده بودند و همین، سوزناکی حادثه را دوچندان می‌کند.

رویداد پاکدشت، هر چه بود و هر چه هست، به زودی از عنوان‌های خبری رسانه‌ها، به یکسو رانده و کمی دیرتر نیز، از یادها، فراموش خواهد شد، و دست بالا، آخرین عنوان خبری مربوط به آن، اعلام اجرای رأی دادگاه خواهد بود که از هم‌اکنون، برای همه، روشن و دانسته است:

## «اعدام قاتل»!

تجربه گذشته نشان داده است که پس از این واپسین خبر، و پس از چند اقدام «مقطعی» و بی اثر یا کم اثر، مانند افزوده شدن به شمار مأموران انتظامی، پرداخت دیه قربانیان از خزانه دولت یا «بیت المال»، پیگرد قانونی و تویخ یا محکومیت چند تن از مسؤولان کار و بیشتر از همه، نشان دادن «ادا»ها یا «ژست»های دلسوزانه بی پشتوانه و به زبان آوردن چند «شعار» بشر دوستانه، دیگر کسی، یادی از رویداد پاکدشت نخواهد کرد تا جنایت زنجیره‌ای دیگری روی دهد و آنگاه، از حادثه پاکدشت هم، در شمار رویدادهایی از آن دست، یاد شود. مثلاً بگویند قتل‌های زنجیره‌ای «عنکبوت خراسان»، «خفاش شب» تهران، «جلادان کرمان»، «کفتارهای پاکدشت» و... و گذشت روزگاران، نشان داده است که در زمانه فساد آلوده کنونی، چشم به راه حوادثی از جنس فاجعه پاکدشت، مشهد، تهران و... بودن، دور از خرد و منطق و شگفتی آور نیست.

اما آیا اهمیت فاجعه پاکدشت، به همین اندازه است که چند روزی میهمان رسانه‌های گروهی و اخبار مربوط به آن، عنوان درشت خبری رسانه‌ها باشد و دیگر هیچ؟! اگر از دیدگاه «آسیب‌شناسی اجتماعی» رویداد پاکدشت، یا رویدادهای پیش‌تر از آن، زیر ذره‌بین نقد و بررسی قرار گیرد، پدید آمدن قاتلانی از شمار «کفتارهای پاکدشت» و رویکرد حادثی به بزرگی و گستردگی رویداد پاکدشت، تصادفی و بدون مقدمه و زیرسازی اجتماعی نیست و نمی‌تواند باشد و این حادثه، چیزی نیست که ناگهانی و بدون اجتماع علل و عوامل زاینده و سازنده قبلی، پدید آمده باشد. عقل سالم و خرد متعارف، حکم می‌کند که داوری کنیم، از میان رفتن و ناپدید شدن این گونه رویدادها، بی مقدمه و زیرسازی اجتماعی، ممکن نخواهد شد.

رویداد پاکدشت، نشان داد که تحولات و دگرگونی‌های سالیان دراز، بیش از آن در لایه‌های اجتماعی کشور ما، رخنه کرده و ریشه دوانیده است که پیش‌تر پنداشته می‌شد و یا اصلاً به چشم کسی نمی‌آمد!

ماجرای پاکدشت، پرده از تاریکی‌های بسیاری برگرفت تا آفتاب حقیقت، بر همه گوشه‌های تاریک و ناپیدای اجتماع بتابد و نقش واقعیت‌ها را، هرچه بیشتر آشکارا و

عربان گرداند.

در رویداد پاکدشت، پیش‌تر و بیش‌تر از هر چیز، نقش «فقر» در ابعاد گسترده‌اش، و به معنای کامل کلمه پدیدار گردید و همگان، یا دست‌کم، دانایان و هوشمندان، دریافتند که در زیر سرپوش ستبر و ترسناک «فقر»، چه فتنه‌ها و فسادها پنهان است و کمتر کسی به آن توجه دارد.

برخی از ابعاد و زوایای آشکارای فقر که در نگاه نخستین، می‌توان به آنها اشاره کرد، فقر مادی، فقر فرهنگی، فقر وظیفه‌شناسی، فقر مسؤلیت‌پذیری، فقر همدردی و دیگر دوستی، فقر امنیت ظاهر، فقر امنیت خاطر، فقر عدالت اجتماعی، فقر امنیت قضائی، فقر امکانات مردمی، فقر خبررسانی، فقر روشمندی علمی است و: «هم فزون آید اگر چونانکه باید، بشمری!»

منطقه پاکدشت، یکی از فقیرترین گوشه‌های کشور، در پیرامون پایتخت است و مردمی که در آن منطقه سرگرم تلاشی به نام «زندگی» هستند، از فرودست‌ترین و بی‌نواترین‌ها، به شمار می‌آیند.

این مردم، که برای کشیدن بار توانفرسای زندگی مادی امروز، ناچارند مرد و زن و کودک «کار» کنند و آن‌هم در کارگاه‌هایی ماننده «کوره»‌های آجریزی، هرگز نمی‌توانند از شرایط زندگی خوب و آرام‌بخشی برخوردار شوند. ناگزیر، فرزندان آنان نیز، اگر از خردسالی وادار به کارهای سخت نشوند، چون از امکانات تحصیلی و تفریحات سالم نیز برخوردار نیستند، به هنگامی که پدر و مادرشان، به سرکار رفته‌اند، رها و «پله» کوچه و خیابان می‌شوند و صدالبته، آماده «شکار» گرگ‌های انسان‌نما. همه مقتولین حادثه پاکدشت، از همین گونه اطفال بی‌گناه بوده‌اند!

از اتفاق، دو جوان قاتل و پدیدآورندگان حادثه نیز، از نظر شرایط زندگی، چیزی جز همان فرزندان پاکدشتی، با چند سال سن بیشتر، نبوده‌اند.

آنان نیز، زیر تأثیر اوضاع سخت زندگی و برای یافتن «یک لقمه نان» از شهر و دیار خود، دل برکنده و سر از پاکدشت فقیرنشین درآورده‌اند، تنها جایی که ممکن بوده است پذیرای آنان باشد!

آنها که خود، به گونه‌هایی دیگر، قربانی نابسامانی مناسبات اجتماعی شده بوده‌اند، حتی به زندگی کودکان پاکدشتی، رشک می‌برده‌اند چنان که یکی از آنها گفته است:

«وضع زندگی همه کودکانی که آنها را کشتم، از وضع زندگی خودم، بهتر بود»

سخنان قاضی «یاورزاده»، رییس دادگاه، در این باره، که در جلسه نخستین دادرسی بر زبان آورده، پندآموز و در خور بررسی است:

«... در این فاجعه هولناک، هیچ گونه انگیزه سیاسی وجود نداشته و مسأله ربودن بچه‌ها، با قصد قاچاق اعضای بدن، به هیچ عنوان صحت ندارد.»

«متهمان اصلی، دو جوان ۲۲ و ۳۱ ساله هستند و آنها در رؤیای کار و ازدواج، ناکام بوده (اند) که ناگاه کلیه فضیلت‌ها و باورهای دینی، در این دو متهم فروریخته و این فجایع که به دست این دو متهم صورت گرفته است، فقط به خاطر زندگی سخت آنان است.»

«طبیعت انسان، تمایل به زیستن در شأن و منزلت شایسته را خواهان است و لکن کلیه خشونت‌های اتفاق افتاده، فقط معلول است و این اعمال، همواره، آخرین سلاح تلخکامان و ناامیدان است.»

در همین زمینه، گفته‌های «محمد بیجه»، متهم ردیف یک پرونده، نیز، آموزنده و تکانه‌دهنده است:

«... فقر، به من فشار می‌آورد، کینه‌ای می‌شدم، وقتی به تهران می‌آمدم، هم‌سن و سال‌هایم را می‌دیدم، اسیر وسوسه‌های شیطانی می‌شدم...»

نگاهی کوتاه به زندگی دو جوان گناهکار پرونده، نیز، همین واقعیت را آشکار می‌سازد:

درباره زندگی محمد بیجه نوشته‌اند: «... او، متولد تربت حیدریه است و تا پنج سالگی در آن شهر زندگی می‌کرده و بعد از پنج سالگی، به علت مسایل و مشکلات اقتصادی خانواده‌اش، همراه آنان به تهران مهاجرت و به ناچار در حاشیه تهران سکنی گزیدند. پدر وی کارگر کوره‌های آجرپزی پاکدشت بود. وی تا کلاس پنجم ابتدایی تحصیل و بعد از آن هم، به علت موقعیت بد اقتصادی خانواده، ترک تحصیل کرده و اقدام به کارهای کاذب، از جمله جمع کردن زباله کرده است. او، یک بار، در بیابان‌های

اطراف، مورد تجاوز دو مرد قرار گرفته بود.

در سن ۱۸ سالگی عاشق دختری افغانی می‌شود و فرار فرار را با هم می‌گذارند، و زمانی که خانواده متوجه می‌شوند، با وی سرسختی می‌کنند و او، از این عشق هم منصرف می‌شود.

بعد از گذشت مدت کوتاهی، به دختر عمه خود علاقه‌مند می‌شود اما این دختر، در همان سال، در دانشگاه قبول می‌شود و موضوع ازدواج با او هم، منتفی می‌شود. او، پس از کشتن کودکان، احساس پشیمانی نمی‌کرد زیرا، هدف خود را، «انتقام» می‌دانست.

او گفته بود:

«... زندگی من تباه شده بود و باید زندگی دیگران را، تباه می‌کردم.»

علی باغی، متهم دیگر پرونده گفته است:

«... من، از تربت حیدریه به تهران آمده‌ام و در کوره‌های آجرپزی در خاتون آباد کار می‌کنم.

از دوران کودکی‌ام، که در شهرمان، مورد تجاوز جنسی قرار گرفتم، احساس بدی داشتم.

وقتی در خاتون آباد کار می‌کردم، با دیدن پسر بچه‌ها، که اکثراً در خلوتی کوچک‌ها بازی

می‌کردند، تصمیم گرفتم به آنها تجاوز کنم.

ابتدا به بهانه گرفتن روباه یا سگ، سراغ بچه‌ها می‌رفتم. اگر می‌پذیرفتند، به راحتی، بچه‌ها را

به بیابان‌ها می‌بردم و...».

اینک دو جوان ۲۲ و ۳۱ ساله، هر دو، برخاسته از پایین‌ترین لایه‌های اجتماع،

برخوردار از کمترین امکان مادی و فرهنگی، «زخم‌دار» و قربانی بی‌رحمی‌های

انسان‌های بدبخت دیگری همچون خودشان و سرشار از آرزوها و آمالی که در دل هر

جوانی موج می‌زند و بی‌نصیب از دستیابی به ساده‌ترین آن آرزوهای طبیعی که حق هر

انسانی است، به محیطی گام نهاده‌اند که مردم آنجا نیز، به گونه دیگری، «قربانی»

نابسامانی‌ها و ستم‌های اجتماعی‌اند، اما در عین حال، زندگی فقیرانه و پست این دو

جوان، چندان بی‌سامان و بد است که خود، به زندگی مردم آن سامان رشک می‌برند.

«ویکتور هوگو» نویسنده نامدار فرانسوی، بی‌توجه به روابط «علت و معلولی» حاکم

بر اجتماعات بشری، می‌گوید: «هرگاه دست طبیعت، مایل به ایجاد یک نیمه خدا، یا جانی شریر باشد، او را، به پرتگاه فقر و تنگدستی سرنگون می‌کند...» و در اینجا گویا دست طبیعت، مایل به ایجاد جانیانی شریر بوده است و این دو جوان بدبخت، به پرتگاه‌های کوره‌پزخانه‌های پاکدشت، سرنگون گردیده‌اند!

تأثیر محیط زندگی بر افراد انسان، ناگزیر و شرایط محل زندگی، همواره در پرورش افکار و امیال انسان‌ها و ساخت و پرداخت شخصیت آنها، انکارناپذیر است و این گفته حافظ شیرازی خالی از واقعیت نیست که:

در این چمن، مکنم سرزنش به خودروبی

چنان که پرورشم می‌دهند، می‌رویم!

در شوره‌زار بیابان‌های پاکدشت، برای اندیشه محمد بیجه و علی باغی، پرورشگاه و سکوی پرتابی بجز «... اسیر و سوسه‌های شیطانی» شدن، قابل تصور نبوده است و آنها، لاجرم، به همان راهی رفته‌اند که امثالشان می‌روند زیرا که: «زمین شوره، سنبل برنیارده!»

در پاکدشت، برای اجرای «وسوسه‌های شیطانی» محمد و علی، از هر لحاظ، «موانع مفقود و مقتضیات، موجود» بوده است و برای دو جوان بی‌نوا، بی‌فرهنگ و اسیر شهوات غریزی، کجا بهتر از «شکارگاه» پاکدشت که در آنجا، «شکار» به حد وفور در دسترس باشد و چه شرایطی دلخواه‌تر از آنکه، مانع و رادعی هم در سر راه نباشد.

مردمی گرفتار هزار مشغله زندگی، کودکانی رها شده در کوچه و خیابان‌های شهر، بدون هرگونه سرگرمی و تفریحات سالم که تنها گردشگاه آنان، قدم زدن در کنار «درّه»‌ها و «گودال»‌های کوره‌پزخانه و یگانه تفریح سالم آنها، «آب تنی» کردن در «کانال آب» آلوده جاری در شهر، بوده است.

به این مجموعه عجیب، نابسندگی نیروی انتظامی و نارسایی دستگاه قضائی موجود در محل هم، اگر افزوده شود، همان «شهر آرمانی»‌ای پدید خواهد آمد که محمد بیجه و علی باغی می‌خواستند!

فرمانده نیروی انتظامی کشور، آشکارا می‌گوید:

«بدون شک، در حادثه پاکدشت، افراد برخی سازمان‌ها، نسبت به مسؤلیت خود،

کوتاهی کرده‌اند و این کوتاهی، باید به اطلاع افکار عمومی رسانده و با عاملان و قاصران، برخورد قاطع شود... و اگر افرادی از ناجا، احساس بی‌وجدانی و بی‌توجهی نسبت به وظیفه قانونی خود داشته باشند، دستگیر و تحویل دادگاه می‌شوند.»

و در جای دیگر:

«... پاکدشت، ۳۰۰ هزار نفر جمعیت دارد و این، در حالی است که در سطح شهر، ۱۲۵ نیرو، مشغول به کار، در سه شیفت بودند که می‌توان گفت در هر شیفت کاری این شهر، با این جمعیت ۴۰ مأمور و سرباز، برای حفظ امنیت داشته است... یک پرونده قتل، ۳۴۰ ساعت کار فنی برای تحقیق می‌خواهد که ما، در ایران به ازای هر ۶۶ پرونده جنایی، یک افسر داریم.»

فرماندار شهرستان پاکدشت نیز، در این باره می‌گوید:

«پاکدشت، در سال ۷۶ از ورامین جدا شد و نزدیک ۳۰۰ هزار نفر جمعیت دارد و در حال حاضر، ۸۸۹۰ واحد صنعتی در عرصه ۷۰۰ کیلومتری این شهر وجود دارد. در چند سال اخیر، شاهد افزایش مهاجرت به این شهرستان شده‌ایم که به این موضوع کمتر توجه شده است.»

و بعد:

«... در این حادثه، ما هم قصورهایی داشته‌ایم که مسئولان در حال بررسی آن

هستند.»

سخنگوی قوه قضائیه گفته است:

«... نیروی انتظامی، ۱۶ نفر از افرادش را، متخلف اعلام کرده است که با ۹ نفر، برخورد قضائی صورت گرفته شده و ۷ نفر باقیمانده، تحویل سازمان‌های قضائی داده شده‌اند.»

«هیأت کارشناسی دادگستری تهران، ۵ نفر از دستگاه قضائی را، در پرونده پاکدشت مقصر اعلام کرده است که شامل دو نفر دادیار، دو نفر بازپرس و یک دادستان است که حتماً، قوه قضائیه، آن را پیگیری می‌کند.»

تصورش آسان نیست! شهری با ۷۰۰ کیلومتر مربع وسعت و ۳۰۰ هزار نفر جمعیت و

۸۸۹۰ واحد صنعتی، نه نیروی انتظامی بسنده داشته باشد و نه دستگاه قضائی بیدار و کارآمد!!

بی‌گمان برای متهمان پرونده، به ویژه محمد بیجه، جوانی بسیار باهوش و بیباک، که خودش می‌گوید:

«... من، اول فکر می‌کردم و بعد، کاری را انجام می‌دادم.»

و کارآگاهان پرونده، در تحلیل خودشان او را، دارای «هوش و ذکاوت بالا» دانسته‌اند، کار دشواری نبوده است که به حکم تجربه و آگاهی به اوضاع و احوال محلی، در بابتد که در پاکدشت، «کسی به کسی نیست» و زمینه برای ارتکاب هرگونه جرمی فراهم و فراوان است!

دقت در گفته‌های محمد بیجه، به خوبی نشان می‌دهد که او، با آشنایی کاملی که به وضعیت جغرافیایی و شرایط اجتماعی پاکدشت داشته، از همان گام اول، بدون ترس و اهمه، وارد کار شده و از چیزی، هراسی به دل راه نمی‌داده است، چنان که خودش گفته است: «... هیچ وقت مأموران، به سراغ من نمی‌آمدند. انگار آنها، در دیدن من، کور بودند. من مأموران را، صددرصد مقصر نمی‌دانم. محیط کوره، دژه زیاد دارد که می‌توانستم در آنجا مخفی شوم. همچنین، من سالم بودم و هیچ کس به من شک نمی‌کرد...».

«در شب، دیدم خوب است و تا فاصله ۵۰ متری را، خوب می‌بینم، همیشه در شب راه می‌رفتم. در کوره هم، از ساعت ۳ صبح تا ۹ شب کار می‌کردم، می‌دانستم از کجا بروم که من را نبینند!»

بررسی چگونگی ارتکاب جنایات پاکدشت به خوبی نشان می‌دهد که اگر مسئولان مربوط، از همان آغاز و پس از وقوع اولین جنایت با «مسئولیت و وظیفه‌شناسی»، موضوع را، جدی می‌گرفتند و واقعاً دست به کار می‌شدند، چه بسا که متهمان، در اندک مدتی دستگیر می‌شدند و چنین فاجعه عظیمی رخ نمی‌داد.

اظهارات اولیای کودکان کشته شده، گواه صادق مطالب بالا است:

پدر جواد خسروی، اولین قربانی فاجعه پاکدشت می‌گوید: «... اسفند ۸۱ پسر من گم شد... موضوع را به پلیس اطلاع دادیم. مأموران گفتند شما نمی‌توانید بچه‌های خود را



کنترل کنید... آنها را به حال خود رها کرده‌اید... به اداره آگاهی شکایت کردم، مأموران آنجا، اتاقی را به من نشان دادند و گفتند برو اداره تشخیص هویت (۱۹) و شکایت خود را در آنجا مطرح کن. در آنجا، دو قفله شده بود. از مأموری سراغ مسؤل آنجا را گرفتم که او گفت: هر کسی در را باز کند، مسؤل آنجا است...»

پدر قربانی دیگر می‌گوید:

«... پسر ۱۲ ساله است، روز پنجشنبه برای شکایت به نیروی انتظامی رفتیم اما آنها گفتند که باید شنبه بیاید. شنبه که رفتیم، پرونده به اداره آگاهی شریف‌آباد رفت...»  
پدر احسان زارع، سومین قربانی می‌گوید: «... حوالی ظهر، پسر ناپدید شد... به اداره آگاهی رفتیم و آنجا، مأموری نداشتند که در اختیار ما بگذارند... آن زمان، قاتل، جسد پسرمان را، در کبوترخانه مخفی کرده بود که در آن قفل بود، اگر آن روز، مأموری همراه ما بود، قفل را می‌شکستیم و حداقل جنازه پسرمان را، سالم پیدا می‌کردیم...»  
پدری دیگر می‌گوید:

«... در حال جمع کردن اثاثه‌ام بودم که پسر ناپدید شد... تا ساعت ۳ نصف شب دنبال او گشتم اما خبری از او نبود. به اداره آگاهی مراجعه کردم و در آنجا، آدرس خانه‌های سبز و بیمارستان‌ها را به من دادند...»

دیگری می‌گوید:

«... من به همه جا مراجعه کردم، دادگاه‌ها، مأموران نیروی انتظامی و هیچ کس به ما کمک نکرد، خودم دنبال قاتل گشتم...»

دیگری می‌گوید:

«... در پاکدشت اگر پول داشته باشی، با تو حرف می‌زنند. گفتند خودتان پسران را پیدا کنید.»

دیگری می‌گوید:

«... من رفتم کلاتری کمک خواستم، اما من را بیرون انداختند.»

اینها، سخنان آن دسته از اولیای قربانیان پاکدشت است که «امنیّت» داشته‌اند به مقامات مسؤل مراجعه کنند و ناپدید شدن فرزندانشان را به اطلاع آنها برسانند، اما در

این میان، اولیایی هم هستند که از اتباع افغانستان بوده و چون پروانه کار نداشته‌اند، به علت نداشتن «امنیت خاطر» و ترس از دستگیر شدن، نه تنها از پی‌گیری گم شدن فرزندانشان چشم پوشیده‌اند، بلکه از پاکدشت نیز گریخته و متواری گردیده‌اند که مقامات مسؤول در جستجوی آنان هستند چنان که استاندار تهران گفته است:

«... از طریق اداره کل اتباع خارجی استانداری تهران، با اداره اتباع استانداری خراسان، پیگیر مشخص شدن هویت خانواده‌های شش مقتول باقیمانده خواهیم بود، ضمن اینکه اگر لازم باشد، موضوع را، از طریق مقامات ذی‌ربط در افغانستان، پیگیری می‌کنیم.»

نکته بسیار مهمی که در ماجرای قتل‌های پاکدشت در خور توجه است، این است که اگر مقامات مسؤول محلی، اندکی هوشیاری و دقت به کار می‌گرفتند، با شواهدی که از قتل جواد حسینی، قربانی چهارم در دسترس بود، می‌توانستند عاملین جنایات را بیابند و دستگیرشان کنند.

چگونگی این است که جواد حسینی با تزریق «سیانور» کشته شده بود و اتفاقاً یکی از همسایگان قاتل، به نام «محمد خندان» اطلاع داشت که او، مقداری سیانور دارد و از سوی دیگر، به هنگامی که متهمان، جواد حسینی را، با خود می‌بردند، همین همسایه، آنان را از دور دیده ولی ظاهراً نشناخته بود.

مرگ بر اثر سیانور، بر روی پوست جسد آثاری برجای می‌گذارد که اگر بیننده کمی دقت داشته باشد، آن آثار را درمی‌یابد.

اگر پس از پیدا شدن جسد جواد حسینی، به آثار بیرونی سم سیانور، توجه و جسد برای پی‌جویی علت قتل، به پزشکی قانونی فرستاده می‌شد، با اطلاعات دیگری که قطعاً همسایه قاتل در اختیار مسؤولان می‌گذاشت، هویت قاتل و همدست او کشف می‌شد.

محمد بیجه، در این باره توضیح جالب توجهی داده است:

«... یکی از همسایه‌های ما، به نام محمد، از موضوع سیانور خبر داشت و برای اینکه کسی به موضوع شک نکند و دستگیر نشوم، دو ضربه ناقص به گردن جواد زدیم. البته اگر جسد او را به

پزشکی قانونی می‌بردند، آنجا پزشکان متوجه ماجرا می‌شدند ولی چنین کاری را انجام ندادند.»

قاتل در جای دیگر درباره ربودن جواد حسینی گفته است:

«... همان موقع محمد خندان، سرنخی را به مأموران داده بود که اگر آنها زرنگ بودند، سریع مرا دستگیر می‌کردند... محمد گفته بود من با محمد دیدم که اطراف کوره، دو نفر، سیدجواد را، با خود می‌بردند.»

و هنگامی که قاضی می‌پرسد: تو فکر می‌کنی این سرنخ بود؟ پاسخ می‌دهد:

«... بله، چون هیچ کس در اطراف آن کوره تردد نداشت.»

به راستی، پرسشی که در این باره پیش می‌آید و تاکنون پاسخ متصورى هم نداشته است، این است که چرا اجساد قربانیان پاکدشت، پس از کشف، برای دریافت علت مرگ، به پزشکی قانونی فرستاده نمی‌شده است. امر ساده‌ای که معمولاً در همه مراجع قضائی و نزد مسؤولان انتظامی هم، مرسوم و متعارف است و چندان آشکارا که جلب نظر محمد بیجه را کرده است، چگونه در ماجرای پاکدشت به غفلت و سهل‌انگاری سپرده شده است؟!

مطلب شگفتی‌آوری که در کار محمد بیجه جلب توجه می‌کند تناقض رفتاری او در ارتکاب جنایات است.

در نگاه نخستین، پنداشته می‌شود که او، کودکان را می‌ربوده، و پس از تجاوز جنسی و برای آنکه رازش فاش نشود، می‌کشته است.

تا اینجا، رفتار او را، می‌توان به حالت اضطرار غریزی و شهوت جوانی حمل کرد ولی در میان قربانیان او، یک نفر هست که قتل او، هیچ دلیل عاقلانه‌ای ندارد. محمد بیجه، درباره این قتل گفته است:

«... در حال گشت‌زنی در کوچه خاکی مش صفر... بودم که مردی حدود ۵۰ساله را، برهنه دیدم لباس‌هایش را شسته و منتظر خشک شدن آنها بود. صدایش کردم و پرسیدم پول می‌خواهد؟ جواب مثبت داد. خواستم برای گرفتن پول به ته آسیاب بیاید. آنجا کسی رفت و آمد نداشت. در آنجا، وقتی مطمئن شدم کسی ما را ندیده است، با چاقو ضربه‌ای به او زدم.

هنگامی که قاضی، انگیزه این قتل را از محمد می‌پرسد، او پاسخ می‌دهد:

«دلیل خاصی نداشتم.»

در جای دیگر، درباره علی باغی، دوست و همدست خودش گفته است:  
 «... من، با علی دوست بودم ولی نقشه قتل او را هم طراحی کرده بودم. زمانی که هر دو، برای چوپانی، به بیابان می‌رفتیم، می‌خواستیم او را به قتل برسانم اما فرصت آن مهیا نمی‌شد»  
 همچنین، درباره کشتن دوست دیگرش «محمد رضا بندری» می‌گوید:  
 «... او ۱۵ سال داشت... چند روز قبل از وقوع حادثه، پیش من آمد و گفت می‌خواهد فرار کند. به او گفتم تا پول نداشته باشی، نمی‌توانی این کار را بکنی... دو روز بعد، محمد رضا با ۲۰۰ هزار تومان پول پیش من آمد... مقداری با او صحبت کردم برای اینکه او را از فرار منصرف کنم ولی قبول نکرد تا اینکه به بهانه گردش، او را به داخل باغی بردم و در فرصت مناسب، با تزریق سیانور، او را به قتل رساندم.»

هنگامی که قاضی از او می‌پرسد: انگیزه‌ات از قتل محمد رضا، موضوع مالی نبود؟  
 محمد پاسخ می‌دهد: «خیر!»

در جای دیگر، درباره انگیزه اصلی کشتن بچه‌ها گفته است:

«... دست خودم نبود، وقتی بچه می‌دیدم، به فکر قتل می‌افتادم.»

و در پاسخ قاضی، که: بعد از قتل، چه احساسی داشتی؟ می‌گوید:

«اواخر، هیچ حسی نداشتم.»

همچنین، در پاسخ پرسش دیگر قاضی که: فکر فرار به سرت نزد؟ می‌گوید:

«فرصت داشتم، همه آنجاها را بلد بودم. ولی دلم می‌خواست زودتر تمام شود.»

در جای دیگر قاضی از او می‌پرسد: در هیچ یک از مراحل جنایات، احساس

پشیمانی نکردی؟ پاسخ می‌دهد:

«... احساس پشیمانی می‌کردم. اینقدر ترسیده بودم که نمی‌توانستم به کسی پناه ببرم. کسی را

نداشتم که برایش اعتراف کنم. همه دشمن من بودند.»

قاضی باز هم می‌پرسد: هیچ وقت شد تصمیم‌گیری که دیگر قتل نکنی؟

«... آره، شده بود.»

قاضی: چند ساعت خودت را کنترل کردی؟

محمد: «... فقر به من فشار می آورد، کینه‌ای می شدم. وقتی به تهران می آمدم، هم سن و سال هایم را می دیدم، اسیر وسوسه های شیطانی می شدم.»  
 قاضی: حمله به کودکان بی دفاع، شما را راضی می کرد؟  
 محمد: «... نه»

اکنون که پیرامون پدید آمدن رویداد پاکدشت و شخصیت فردی و اجتماعی متهمان آن رویداد، کنجکاوی بسنده‌ای شده است، جای آنست که درباره راه‌های جلوگیری از این گونه رویدادها و پیدا شدن تبهکارانی مانند محمد بیجه و علی باغی نیز روشنگری شود. پرسش اساسی این است که: چه باید کرد؟

رویداد پاکدشت، یک بار دیگر، زنگ‌های خطر را، در کشور ما به صدا درآورد و پرده از چگونگی کارایی و مسؤولیت پذیری و روش‌های علمی و فنی دستگاه‌های اجرایی و قضائی ما، برداشت و به کوتاه سخن، آشکارا گردید که جامعه کنونی کشور، به سختی بیمار است و اگر برای بیماری آن، چاره‌گری نشود، باید چشم به راه پیشامدهای بدتر از رویداد پاکدشت نیز باشیم.

پیش‌تر، در همین جستار، از پاره‌ای کمبودها که به بیماری اجتماعی کشور انجامیده است، نام برده شد.

این کمبودها، مانند یک طیف نوری یا بافت یک پیله، چنان درهم آمیخته و به هم آویخته شده است که نمی‌توان آنها را به سادگی از یکدیگر جدا کرد و درباره هر کدام به تنهایی، بررسی کرد و امیدوار بود که بررسی درباره یک یا چند تای آنها، کارساز خواهد بود و بیماری اجتماعی کشور را، به بهبود خواهد رسانید و گزیری نیست جز آنکه به همه آنها، یکجا پرداخته شود مگر بتوان نابسامانی‌ها را، به سامان گردانید.

هر گونه تک‌کاوی و یک سویه‌نگری به کمبودهای یاد شده و از پیش پا برداشتن یک یا برخی از آنها، دور نیست که بتواند گوشه‌ای از گرفتاری‌ها را از میان بردارد اما نابسامانی‌ها را، به پایان نخواهد برد. می‌توان این گونه کار کردن را، همانند داروهای «آرام‌بخش» به شمار آورد که برای کاستن از فشار درد، به کار گرفته شود ولی روشن است که آرام‌بخش، هرگز کار داروی «شفابخش» را نخواهد کرد و بیماری، به جای خود

خواهد ماند هر چند با درد کمتر، آن هم برای زمانی کوتاه!

چاره جویی برای بیماری کهنه و سنگین اجتماعی کشور، کار یک یا چند دستگاه ویژه نیست و باید پس از یک بررسی همه سویه و پی برده شدن به همه اجزای بیماری، و شناسایی همه دستگاه‌هایی که هر یک از آنها می‌تواند درمان بخشی از بیماری را به گردن بگیرد، با یک کار خردمندانه گروهی و به کمک یک عزم و اراده همگانی، برای ریشه‌کنی بیماری، دست به کار شد و اگر چنین نشود، هیچ کاری از پیش نخواهد رفت. برای نمونه یادآوری می‌شود: هنگامی که دادگاه از محمد بیجه می‌پرسد سیانور را از کجا فراهم کرده و شیوه کاربرد آن را چگونه آموخته است او پاسخ می‌دهد:

«... ۴۰ - ۵۰ گرم سم، از یک کارگاه آبکاری، که زمانی در آنجا کار می‌کردم برداشته بودم، همچنین، مقداری از ناصر خسرو خریده بودم... ۱۴ سالم بود که در کارگاه محل کارم دیده بودم که یکی از کارگرها، با سیانور خودکشی کرد...»

و:

«... چندین بار، در تلویزیون دیده بودم... از یک کتاب نیز خوانده بودم که ۹۰۰ نفر با سیانور، در یکی از کشورهای خارجی، خودکشی دسته‌جمعی کردند...»

این کارگر جوان و کم‌سواد کوره‌پزخانه، اما تیزهوش و آینده‌نگر، همه دستاوردها و آموختنی‌های خودش را، به سادگی و با کمک یک کارگاه بی‌دروپیکر، یک بازار آشفته، یک کتاب بدآموز و یک رسانه خبری نارسا، و به سخن بهتر، از میانه اجتماع، فراهم گردانیده است. آنگاه، به پیروی از فرهنگ و منش نابهنجار، و زیر فشار عقده‌های فراوانی که از نبود عدالت اجتماعی، بر روان جوان او سنگینی می‌کرده از او، جوانی «از جان سپر و از مال پس» ساخته است، همان فرآورده‌ها را، به زیان همان اجتماعی که آموزگار و مددکارش بوده است، با بهره‌گیری از نابسامانی‌های دستگاه‌های مسئول، مانند سلاح مرگبار، به کار گرفته و در پایان، هم جان‌های بسیاری را نابود کرده و هم، اجتماع را، از فرزند هوشیار و پرمایه‌ای مانند خودش، تهی گردانیده است. فرزندی که اگر نیکو و با روشی درست پرورش می‌یافت، دور نبود که برای همین اجتماع به گمان او، سیاه و دژمنش، چهره‌ای سرفراز و سودمند به بار آید!

کارشناسان و آگاهان مسایل اجتماعی، برآنند که برای سترون گردانیدن اجتماع از آلودگی‌ها و ساماندهی به روابط اجتماعی، دو «سرفصل» مهم و اساسی، باید پیش‌تر و پیش‌تر از هر کاری، مورد توجه قرار گیرد:

۱- پیکار همه سویه و پی‌گیر با جرم‌زدایی

۲- اراده‌گروهی و منظم برای جرم‌زدایی

در زیر مجموعه سرفصل نخستین، برپاداری و گسترش «عدالت اجتماعی» و «امنیت و آزادی» گزینه‌های برتر است.

چکیده توضیحات آنان درباره دو گزینه بالا، این است که اگر عدالت اجتماعی برپا داشته شود و همه مردم به فراخور توانایی‌ها و توانمندی‌های خودشان، از شرایط اقتصادی - فرهنگی - سیاسی و... برخوردار باشند و در سایه آزادی و امنیت قضائی - سیاسی بتوانند حقوق اساسی و قانونی خودشان را، درخواست کنند و کسانی را که در برابر این حقوق سنگ می‌اندازند، از صحنه اجتماع برانند، رفته‌رفته، عوامل مؤثر در جرم‌زایی از پهنه اجتماع برچیده و زمینه‌های جرم‌زدایی در سراسر کشور، فراهم خواهد گردید.

اما رسیدن به آرمان‌های یاد شده، در درجه نخست، نیازمند «حکومت قانون» به صورت درست و واقعی است و پس از آن آموزش و آگاهی‌رسانی به گردانندگان کشور که حکومت قانون را، دست کم نگیرند و خود، مروج و مشوق آن باشند.

به عقیده آنان، یکی از «اهرم»هایی که برای فعال و کارساز گردانیدن هر دو سرفصل پیشین، بایسته است، پرهیز مردم از حالت «انفعال» و «روزمرگی» است که در حال حاضر، سخت‌گریبانگیر آنان شده است. هر کس، در برخورد با اتفاقاتی که روی می‌دهد، می‌کوشد که «جریده» برود تا خاری دامانش را نگیرد و پنداشت همگان، این شده است که در کاری که به آنان مربوط نیست، کاری نداشته باشند و به تعبیر رساتر:

«... مشکل همسایه، مشکل من نیست!»

برای ایجاد یک حالت تحرک و جنبش همگانی و القای این مطلب که مشکل هر عضو اجتماع، مشکل همه است، رسانه‌های گروهی، به ویژه مطبوعات، نقشی آموزنده

و کارساز دارند و آنها باید با همه توانایی و نیرویی که دارند، به رسالت تاریخی خودشان عمل کنند و مردم را از دلمردگی و خواب‌زدگی درآورند و با ایجاد انگیزه، به جنب و جوش وادارند.

در کنار این امر، یکی از بزرگترین نیازمندی‌های مردم، دسترسی به امکانات قضائی رایگان یا ارزان‌قیمت است که بتوانند از بیدادگری‌هایی که در حقشان روا داشته می‌شود، به آسانی دادخواهی کنند.

در این باره، مخصوصاً باید ترتیبی پیش گرفته شود که همه مردم، با کمترین زحمت و هزینه، به «وکیل دادگستری» دسترسی داشته باشند و با کمک وکیل، بهترین راه قانونی را، طی و احقاق حق کنند تا مانند مردم پاکدشت، برای دادخواهی، دچار سرگردانی و بلاتکلیفی نشوند و از ترس مراجعه به مسئولین به دلیل عدم آگاهی از حقوق خود، جگرگوشه‌هاشان را، از دست ندهند.

دسترسی آسان به وکیل دادگستری و استفاده از خدمات وکالتی رایگان یا کم‌هزینه، از راه «بیمه خدمات وکالتی» راه کار مناسبی است.

دولت‌ها، باید ترتیبی پیش گیرند که همه مردم بتوانند از «بیمه همگانی وکالت» برخوردار شوند و هر خانواده‌ای، همچنان که از «بیمه خدمات درمانی» استفاده می‌کند، به هنگام نیاز، از بیمه خدمات وکالت دادگستری نیز، با کمترین هزینه و تشریفات گوناگون، استفاده کند.

برای رسیدن به این مقصود، در درجه نخست، کانون‌های وکلای دادگستری سراسر کشور، باید پیشگام شوند و طرح‌های بایسته‌ای برای برخورداری همگانی از «بیمه خدمات وکالتی» فراهم و به دولت ارائه کنند. دستگاه قضائی کشور نیز، از هر راهی که بتواند، به کمک کانون‌های وکلای دادگستری بشتابد تا سرانجام، استفاده همگانی از خدمات وکالتی، میسر گردد.

روانشناسان و دانشمندان این رشته از دانش بشر، پدیده‌های اجتماعی به ویژه پدیده‌های مجرمانه را، با دقت و ارسی و موشکافی و روابط علت و معلولی رویدادها را، با یکدیگر و کل جامعه، کشف و با دادن آمارها و نظرهای علمی و سنجیده، گردانندگان



امور کشور را، راهنمایی کنند تا آنها بتوانند هر چه زودتر و کارسازتر، طرح‌های مربوط به پیشگیری و دفع جرم‌زایی و ترویج جرم‌زدایی را، در سراسر کشور، به اجرا بگذارند. باشد که آب رفته، به جوی باز آید و سلامت مادی و معنوی اجتماعی، به جای حقیقی خود بازگردد.

از دیدگاه روانشناسی کیفری، «مجرم» یک «بیمار» است و باید با او، مانند بیمار رفتار و برای درمانش اقدام شود و با این استدلال، برخورد کیفری با مجرمین را، به منزله «دارویی آرام‌بخش» یا نبود گردانیدن «معلول» و برجای گذاشتن «علت» می‌دانند. به گمان ما، کیفر دادن «محمد بیجه» و همدست او، یا همگنان آنان، مانند بریدن شاخه یا ساقه گیاه و برجای نهادن ریشه آن است که پس از چندی، از جای شاخه یا ساقه بریده شده، شاخه‌ها و ساقه‌های دیگر خواهد روید و ای بسا که کار را دشوارتر خواهد گردانید. پس، برای چاره‌سازی اجتماع بیمار کنونی، باید نخست ریشه نابسامانی‌ها از بیخ برکنده شود و آنگاه ساقه و شاخه بی‌ریشه، خود به خود، خشکیده و نابود خواهد شد.

ژوهرشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

### قابل توجه کلیه اندیشمندان

- چه عواملی باعث به وجود آمدن حوادثی چون حادثه پاکدشت می‌شود؟
  - چه راهکارهایی برای پیشگیری از چنین فجایعی پیشنهاد می‌کنید؟
- مطالب خود را به کمیسیون انتشارات کانون وکلای مرکز ارسال فرمایید.